

فرزاد جمشیدی با انتشار دردنامه ای از تلویزیون خداحافظی کرد



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًا فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُكُمْ عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ
ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید،
مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید! [۴۹:۶]

به گزارش سرویس نقد رسانه پایگاه ۵۹۸، فرزاد جمشیدی که در کارنامه خود ۲۰ سال همکاری با سازمان صداوسیما را دارد، با انتشار نامه‌ای برای همیشه از کار اجرا خداحافظی کرد.

در این نامه آمده است: هفت سال این بار امانت را با درستکاری و روزه‌داری بر دوش کشیدم و هر چه به خانه محمد و آل محمد (ص) نزدیک‌تر شدم، لهیب آتش کینه ابوالهلب‌ها بیشتر شد؛ اینک یکسال از اجرای آخرین برنامه سحرگاهی «ماه خدا» بر من و ما می‌گذرد....

نامه فرزاد جمشیدی را در ادامه می‌خوانید:

«هو الحليم الخبير»

سر سفره چاشت صبحگاهی، مادرم چایی شیرین قصه‌هایش را به دستمان می‌داد. از همان جا بود که قصه‌های قرآن در جانم آشیان کرد و حرارت حقیقت این کلام کبریایی، یخبندان دروغ اهل دنیا را در خاطرم ذوب کرد تا باور کنم تنها رسولان حق‌اند که ویتیرین واقعیتشان از متاع محبت، پُر است و از قرار روزگار، همانانند که شیشه مغازه معنویشان، پیوسته با سنگ مزاحمت بدخواهان می‌شکند و هر که با تابلوی «یاد خدا» دکان دوستی بنا کرد، بساط سخنش را می‌چینند و معرکه‌اش را بر هم می‌زنند!

هنوز از تلخی روزگار، دو قاشق از آن چای خوش عطر و طعم قصه‌های قرآنی مادرم، در خاطرم هست که گلوی گرفته بغض را باز کند و سلام خوبی برای این نامه خداحافظی باشد. مادرم می‌گفت: موسای کلیم الله (ع) از خدا خواست حکمی فرما تا از حرف مردم، در امان باشم! پروردگار فرمود: کاری که برای خود نکرده‌ام! چگونه برای تو انجام دهم؟!

هنوز در کوهستان گذر عمر، پژواک صدای مادر، باقی است که می‌گفت: نمرود خواست با خدا مبارزه کند؛ دستور داد ارباب‌های آماده کنند. آنگاه ارباب را به پای مرغی بزرگ بست و تکه گوشتی جلوتر از دهان مرغ گذاشت تا به هوس آن به آسمان پر بکشد! سپس نمرود رو به آسمان چند تیری انداخت به این پندار که سمت پروردگار، تیر پیکار افکنده!

آن وقت مادرم از همسایگی دو خاطر، نتیجه می‌گرفت:

اولین ملامتی عالم، خود خداست که انسان را هم که خلق کرد، فرشته‌ها از روی عبادت (و نه از روی لجاجت) ملامتش کردند. حال آنکه نمی‌دانستند آدمی غیر از خون ریختن، فرشته خصال هم خواهد شد و به عطر اخلاق محمدی (ص) اش، دنیا را تسخیر خواهد کرد. پس پسر جان! اگر می‌خواهی در این عالم بمانی، یا از نیل مشکلات، عبور کن که دست فرعون بددلی به تو نرسد و یا آنقدر بالا برو که تیر عداوت نمرود، به تو اثر نکند!
من - این حیرت زده‌ی دیار دنیا - که نه عصای استقامت موسی (ع) دارم و نه آبروی صبر ابراهیم خلیل‌الله (ع)، بی‌ریا با همان لهجه سحرگاهی ماه خدا، این نامه را به نشانی مردم سرزمین‌ام پست می‌کنم. آن‌ها مرا خوب می‌شناسند. مردم میهن‌ام مرا از اینترنت پیدا نکرده‌اند که حالا با دو خط خبر، مرا در شوره‌زار اینترنت، تنها رها کنند.

هموطنان جغرافیای ایران! همسایه‌های تاریخ دین و ایمان! همکلاسی‌های درس سخت وجدان! سلام سال‌ها به دعای شما دانش اندوختم تا سکه سختم را در بازار انتخاب خود، بخرید و متاع محبت و حرف حساب‌ام را به خانه خاطر پسندی خود ببرید. ترس مقدس سخن گفتن در قاب تلویزیون که معیار جهانی‌اش به من آموخته: «یک دقیقه حرف زدن در تلویزیون، یک ساعت مطالعه می‌خواهد» اسب استعداد مرا نهیب زد که باید یک نفس در دشت دانش بدوی و اگر می‌خواهی خوشه علم برای مخاطبین تلویزیون بدوی باید صدبرابر آنچه می‌گویی، بشنوی!

حاصل این نخوردن‌ها و نخفتن‌ها و دویدن‌ها آن شد که «کتابخانه‌ام بزرگ‌تر از خانه‌ام شد» و اعتبار اعتنای مردم خوب میهنم، مثل سنجاقکی روی سینه‌ام نشست تا بدان حد که بعنوان «مرغ سحر» بالاتر از نام فرزاد جمشیدی، مسئولیت امانتی به اندازه واجب نماز و روزه بر دوشم وانهاد.

هفت سال این بار امانت را با درستکاری و روزه‌داری بر دوش کشیدم و هر چه به خانه محمد و آل محمد (ص) نزدیک‌تر شدم، لهیب آتش کینه ابوالهلب‌ها بیشتر شد؛ اینک یکسال از اجرای آخرین برنامه سحرگاهی «ماه خدا» بر من و ما می‌گذرد. در این یک سال، ابر سوء تفاهم میان من و مخاطب‌ام سایه انداخت ولی چون نمی‌توان چهره خورشید حقیقت را با مشتی گل دروغ پوشاند، عاقبت، آفتاب بر پهن‌دشت وجدان اهل حق تابید و کشتی شکسته دروغ، به گل رسوایی نشست. در چهار ضلعی «من، رسانه، شاکی و قوه قضاییه»، انصافاً هر یک نقش خود را خوب ایفا کردند ولی ناضلی نادان‌های اینترنت، پیش از رسیدگی قضایی، نظم اخلاق را بر هم زد و عقرب قلم دروغ چند میرزا بنویس که اصولاً خبرنگار نیستند، عقربه سرعت خوانندگان را بالا برد تا از شیطان، سبقت بگیرند و در سرایشی غیبت، سقوط کنند!

شلاق، زندان اوین، حکم جلب، دستبند، نامعروف، نامشروع.... و دیگر صفات اشیاء ناپسند را حتی بی‌اطلاع شاکی پرونده و بی‌استدلال و استفاده عقل و قضا، در کنار اسم من قرار دادند تا با شیطان هم‌غذا شوند؛ غیبت مرا بکنند و در حمام تهمت، گل گناه مرا بشوند.

اکنون سبکبار می‌نویسم:

در این یک سال که بر من به اندازه یک عمر گذشت، تیر گمانه‌زنی مردمی که اسیر امواج ملتهب فضاهای مجازی قرار گرفته بودند، بسیار به سویم پرتاب شد. در فرودست آن مرتبه اوج و عرفان سحرگاهان رمضان، مثل دامنه‌های کوهسار زندگی‌ام، آشغال دروغ، بسیار ریختند. محیط زیست پاک رضانی من و مردم را آلودند و میزان آلاینده‌های مورد رضایت شیطان و دشمنان را به حداکثر خود رساندند. پس بنا به تدبیر مادرم و راه کار موسوی و ابراهیمی که قبلاً آموخته بودم سعی کردم بالاتر بروم تا خدنگ خدعه و بدی در دلم ننشینند و ننشست.

زندگی در دیار پُر از حسادت دنیا به من آموخته: در جایی که هنوز برای خاتم پیامبران (ص) به هزینه‌ی شیطان، فیلم می‌سازند! من فقط می‌توانم به شهید فهمیده، اقادا کنم؛ یک نارنجک، به خود ببندم و لااقل یک تانک تهمت را منهدم کنم!!

این خداحافظی، نتیجه رسیدن به یک جاده‌ی جدید در زندگی من است:

آنچه در حق فرزاد جمشیدی گفتند و نوشتند و پراکندند، نزد خدا، گم نمی‌شود. با این خداحافظی نیز چیزی بیشتر از آنچه رخ داده، از آبروی فرزاد جمشیدی، کم نمی‌شود! فقط می‌ماند یک تسویه حساب ساده که موعده‌ش روز جزا و قضاوتش به عهده علی بن موسی الرضا (ع) است. بالا بلند نجیبی که از روز اول کارم در سازمان صدا و سیما، آبروی خودم را با آبروی رضای آل مرتضا (ع) گره زده‌ام. آن تسویه حساب، این است:

- اگر آنچه درباره فرزاد جمشیدی گفته‌اند، حقیقت دارد، چه وقیح من که باز هم رو به روی چشم سپاه دوربین بنشینم و از بخت سپید سحرگاهی رمضان، با مردم و روزه‌داران سخن بگویم!

اما اگر آنچه نوشیدند و نوشتند و نشر دادند، حقیقت نداشته باشد چه کم توانم من که بخوادم تمامی ذهن‌های مخدوش را ترمیم کنم و چه کم‌توان تر و نحیف‌ترند آن‌هایی که باید رو به روی همین یک آینه از آیه‌های قرآن بایستند و خدای خویش را پاسخ گویند. کدام آیه؟

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی برایتان خبری آورد، تحقیق کنید. مباد که از روی نادانی، به مردمی آسیب برسانید. آنگاه از کاری که کرده‌اید، پشیمان شوید. (سوره مبارکه حجرات - آیه نورانی ششم)

پس بگذار میان من و دروغ پردازان و مُهدین و باعثن این خدعه خصمانه، قرآن و امامان معصوم (ع) قرار گیرد. اینک که خود دروغ می‌سازند و سپس آبروی ایمانی و قرآنی و انقلابی صدا و سیما و همه کارکنانش را با همان متر و مقیاس دروغ، اندازه می‌گیرند، من بروم بهتر است تا دامان این همه مجری، گوینده، تهیه کننده، کارگردان و هنرمندان شریف و تحصیل کرده‌ی صدا و سیما، آلوده شود.

البته خلاف آنچه که دیگران فکر می‌کنند شاید این قلم و صاحب‌اش گله‌مند و منکسر و اندوهگین و از کار افتاده باشند اما به جای گله‌گذاری چند تشکر است که به چندین نفر بدهکارم!

از سید عزت الله ضرغامی (رییس رسانه ملی) که در تندباد حواشی که مثل ابر مرثیه از سَرَم عبور می‌کرد، به من آموخت: عزت را خدا و ماه خدا به تو داده‌اند نه رسانه‌ها و نه فقط صدا و سیما، سپاسگزارم.

از سید رمضان موسوی مقدم (قائم مقام صدا و سیما) از علی دارابی (معاون سیما) و از مهدی فرجی (مدیر شبکه یک) به عنوان کوهواره‌های ادب و اخلاق که در بارش بی‌دریغ تیغ‌های تهمت و دروغ علیه من، سایبان مهرشان را از سَرَم دریغ نفرمودند، سپاسگزارم.

از سایت‌های اینترنتی که بخاطر چند کلیک بیشتر، آبروی مرا به آتش کشیدند ولی حلقه جهنم را برای خود کوبیدند و هیزم این آتش را بر دوش خویش، حمل کردند و به من یاد دادند معنی حقیقی این ضرب‌المثل را که: «آتش هر چقدر هم تند و تیز باشد فقط خودش را می‌سوزاند» و یا این ضرب‌المثل که چاه کن همیشه ته چاه است، سپاسگزارم.

از همه رسانه‌هایی که با انتشار اخبار غیرواقع و شلیک ترکش‌های تهمت به من، درصد جانبازی‌ام را نزد خدای دانای راز، بالا بردند، سپاسگزارم. از آن‌ها که جسم بی‌جان و متعفن شهرت‌دنیایی مرا روی دوش دروغ، تشییع و در گورستان گمنامی، دفن کردند، سپاسگزارم. از تعدادی از کارکنان بخش ویژه‌ای از سازمان صدا و سیما مثل آقایان: (م-ا)، (م-خ)، (س)، (ک) که با هدایت آقای (ر) به جای حراست از آبرو و تقدس خدادادی، مجری برنامه‌های رمضان، زخم اهل کوفه را بر دل‌ام نشان‌دند، سپاسگزارم.

از همه آن‌ها که آلبوم دیانت و شیعه بودن مرا با چند تکه از ذغال دل سوخته‌ی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) سوزاندند تا من هم فردای قیامت، احساس کنم هم تیمی ولایت علوی (ع) هستم، سپاسگزارم.

از همه بی‌معرفت‌هایی که دو تا تکه سنگ (از همان جنس که ابوجهل به سمت پیامبر (ص) می‌افکند)، یک لقمه از خشم فرو خورده‌ی امام کاظم (ع) و یک کف دست از دشت مظلومیت امام حسن مجتبی (ع) را به موزه تجربه‌ی من بخشیدند تا آموزه عمرم شود، ممنونم. از همه آن‌ها که با غیبت از من، سر کلاس رضایت خدای کریم، غیبت کردند و با انجام این گناه، اولاً زباله معصیت مرا به پذیرایی اعمال خیر خود بردند و در ثانی، اعمال نیک و ثواب خود را به من هدیه کردند، سپاسگزارم.

از همه مسؤولان برگزاری برنامه‌ها، همایش‌ها و مراسم‌ها در بخش‌های دولتی و خصوصی، که مومنانه به حاشیه‌ها و شایعات درباره این بنده حقیر خدا، توجهی نکردند و ذره‌ای از اعتمادشان نسبت به فرزند جمشیدی، کاسته نشد، سپاسگزارم.

از آن‌ها که به فتوای فضای مجاز، گناه کردن را برای خود مجاز کردند و با سنگ دروغ، قامتِ غرور دروغین مرا شکستند، تشکر می‌کنم. از آن‌ها که چهره زرد ترس مرا در «تابه تهمت» و «روغن معصیت» خودشان، سرخ کردند تا مزه شیرین شهامت را احساس کنم و برای ماندن در عرصه شهرت، به هر ناکسی، التماس نکنم، تشکر می‌کنم.

از برادران هم خانواده رسانه‌ای‌ام که مثل برادران غیور یوسف (ع) با درج خبرهایی سراسر دروغ، مرا به چاه امتحان خدا انداختند و از بعضی دیگر از خبرگزاری‌ها مثل «جهان نیوز، مهر، تبیان» و همانندشان که با بی‌اعتنایی کامل به این قبیل شایعات، ریسمان نجات خویش و من شدند، سپاسگزارم. در پایان و در آستانه رسیدن به نیمه راه شعبان و طلوع تولد حضرت صاحب‌العصر و الزمان (عج) برای همه شما مردمان، مؤمنان، روزه داران و سفره داران سحرگهان ماه رمضان، بهار قرآنی خوبی آرزو می‌کنم. من هفت سال به جای سحری، کلمه و واژه نوش جان کردم و همچو آرش، جان در پیکان نهادم تا تیر توفیق‌ام از مرز خستگی بگذرد و جغرافیای جان روزه داران را وسعت دهد. برای اجرای چنین برنامه‌ای باید سربازی کرد نه سلطانی و برای استحقاق نشستن سر سفره سحرگاهی رضانی، باید خدمتگزاری کرد، نه میزبانی!

برای این بهار رضانی هم الان در حق خودم، تأفلی به حافظ شیرین بیان زدم، چه مناسب آمد:

ارغنون ساز فلک، رهزن اهل هنر است چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم
حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل، خاموشیم

از همه سپاسگزارم؛ چه آن‌ها که ترکام کردند و چه آن‌ها که در کام کردند.

خدا نگهدارتان امیدوارم در کلاس حضور قلب خدا، با دلی خالی از دنیا پیوسته حاضر و پابرجا بمانید.

اوایل گل سرخ و انتهای بهار - فرزند جمشیدی